

# ۱۲۷ ساعت نبرد برای زندگی

**آرون رالستون کوهنوردی الهام بخش است که سال ۲۰۰۳ داخل شیارِی افتادو دستش بین یک سنگ و کوه گیر کرد. او بعد از ۵روز تلاش برای زنده ماندن با قطع دست، جانش را به شکل معجزه آسایی نجات داد**

سیدمصطفی صابری | روزنامه نگار

پرونده

گاهی خلاق ترین ذهن ها هم در خلق داستانی پرتلهاب و جذاب نمی توانند به اندازه یک ماجرای هولناک و شگفت انگیز واقعی، موفق عمل کنند و این جنبه بی نظیر زندگی است که قدرتی جادویی برای ایجاد موقعیت های باورنکردنی دارد؛ موقعیت هایی که طی آن، آدم هایی معمولی شبیه خود ما کارهای بزرگی انجام می دهند که باورش سخت است. مثل داستان زندگی آرون رالستون، مهندس جوان و ماجراجویی که در سرمای ماه می سال ۲۰۰۳، به مدت ۵روز ایستاده در شیار یک کوه گیر کرده بود و با قطع کردن دستش موفق شد جانش را نجات دهد. او که توانایی خاصی در کوهنوردی داشت، نزدیک ترین تجربه به مرگی تدریجی و دردناک را طی ۱۲۷ ساعت گیرکردنش در شیار کوه حس کرد؛ ماجرای گیرافتادن او، خلایقیت، شجاعت و نبوغش برای مبارزه با مرگ در فیلم «۱۲۷ ساعت» که ۶ نامزدی اسکار و ۳ نامزدی گلدن گلوب را داشت، به تصویر کشیده شده است. در این پرونده سراغ این داستان واقعی رفتیم.

## آرون رالستون

## مردی چشم در چشم مرگ

آرون ۲۷ ساله که مهندسی جوان بود، علاقه عجیبی به ماجراجویی داشت و فراری از شهر و شلوغی بود. روزی که در ماه می ۲۰۰۳ تصمیم گرفت برای یک هیجان تازه به پارک ملی گرند کانیون برود، تصور نمی کرد این سفر سرنوشت اورا تغییر دهد و نقطه عطفی دردناک و خاص در زندگی اش

محسوب شود؛ در این حد که شهرتی

جهانی برای او به همراه داشته باشد. پارک ملی گرند کانیون در ایالت یوتا، منطقه ای بکر و بی نظیر است، مکانی که حاصل میلیون ها سال فرسایش است، فرسایشی عجیب که در طولانی مدت باعث جاری شدن رودخانه و حجم زیادی آب روان در دل سنگ ها شده است. برای همین ساختار کوه ها، به خصوص در بخشی از آن که به دره بلوچان معروف است، بسیار متخلل محسوب می شود. طوری که حتی یک دریاچه که از بالا خبری از آن نیست در دل کوه ها جریان دارد. جایی که آرون علاقه زیادی به شیرجه زدن های خطرناک و هیجان انگیز در دل آن داشت. آرون که عادت به این ماجراجویی ها داشت خودرویش را در فاصله دوری از دره بلوچان در پارک ملی پارک کرد. مثل دفعات بی شماری که به چنین سفرهای کوتاهی آمده بود به هیچ کس درباره مقصد اصلی، مقدار زمان سفر و... چیزی نگفته بود؛ چون تصور می کرد بعد از کمی گردش در منطقه ای که به آن مسلط بود، به خانه باز خواهد گشت. او به دل یک هیجان ناب زد. در طول مسیر با آدم های مختلفی معاشرت کرد که از توانمندی و مهارتش، همین طور تسلطش بر گوشه و کنار کوه حیرت زده می شدند. اعتماد به نفس آرون بالا بود. دیگران را هم تشویق می کرد تجربه های پرریسک و هیجان انگیزی داشته باشند. آرون بی نهایت متاثر از شخصیت کریستوفر مک کندلس بود، جوانی ماجراجو که در ۲۴ سالگی برای فرار از تمدن و ارتباط با طبیعت و حیات وحش به دل آلاسکا زد؛ اما در اثر بیماری در سرمای آلاسکا جایی که هیچ کس از حضورش خبری نداشت، فوت کرد. کریستوفر و علاقه اش به طبیعت گردی و دوری از هیاهوی شهر، آن روزها الهام بخش خیلی ها بود؛ به خصوص که آن سال ها، شان پن بازیگر معروف هالیوود هم فیلمی پر مخاطب و تحسین شده بر اساس زندگی او به نام «در دل طبیعت وحشی» ساخت. اما تجربه آرون نشان داد این الگوبرداری محض و بدون رعایت برخی قواعد چقدر می توانست خطرآفرین باشد. آرون بی محابا پیش می رفت تا به دل خطر برسد. روی لبه سنگی پرید که ایمن نبود. سر خوردن همزمان آرون و سنگ باعث شد دستش بین چداره کوه و سنگ گیر کند. لحظات نفس گیر ماجراجویی آرون شروع شد. نه دستش بیرون می آمد. نه سنگ تکان می خورد. در دل شیار کوهی که از بالای آن هیچ چیز مشخص نیست. جایی که فریاد زدن فایده ای ندارد. خطر بالا آمدن آب و جاری شدنش در شیارها را هم اضافه کنید. شکاف دره بلوچان در مناطقی حدود ۱۶۰۰ متر عمق دارد، زیستگاه ۱۵۰۰ گونه گیاهی و ۵۰۰ گونه جانوری است که بسیاری از آن ها می توانستند جان آرون را به خطر بیندازند. حالا دره ای به عمر ۶ میلیون سال، جوانی ماجراجورا در آغوش کشیده و به کام مرگ فرو می کشد.

## چرا اوضاع آرون خطرناک شد؟

گرند کانیون حدود یک قرن است که پارک ملی شده و منطقه ای حفاظت شده است. در آن جا خبری از امکانات و تجهیزات برای جست وجو نیست. فقط طبیعت بکر و تعداد معدودی گردشگر که به نسبت گستره منطقه بسیار کمتر از آن بودند که صدای فریادهای آرون را بشنوند. جغرافیای خاص، کوه های ایزوله، دره خطرناک و دیدنی هایی بکر که رسیدن به آن ها دشوار است، باعث شده بود افراد بسیار کمی در منطقه حضور داشته باشند. از طرفی آرون به کسی خبر نداده بود دقیقا به کدام بخش از پارک ملی می رود. حتی اگر کسی از او خبر هم داشت امکان جست وجوی هوایی وجود نداشت. آرون مقدار کمی آب و غذا همراه داشت. تجهیزات کمش برای مقابله با شرایط اصلا مناسب نبود. او به اشتباه چاقوی همیشگی اش را



نیاورده بود و فقط یک چاقوی بی کیفیت چینی به همراه داشت با یک دور بین که تا باتری داشت فرصت خوبی برای تماشای عکس های قدیمی و البته ضبط فیلم خدا حافظی آرون با خانواده و دوستانش را فراهم می کرد. زنده ماندن در آن شرایط نیاز به یک معجزه داشت. ۱۲۷ ساعت ایستادن هر کسی را از پا در می آورد. آن هم در منطقه ای که شب هایش سرد بود. روز هایش گرم. باران کمی می بارید. این موقعیت به ذهن فشار می آورد. کم خوابی و ترس باعث اوهام عجیبی می شود. آرون فرصتی خاص داشت تا به دل عمیق ترین ترس ها و رویاهایش برود، در باره گذشته فکر کند و برای آینده خیال پردازی کند. او در یک قدمی مرگ به خیلی چیزها فکر می کرد. خودش مدعی است در آن زمان رویاهایی دیده که بخش های زیادی از آن در آینده محقق شده است. او در تمام مدت می دانست در این شرایط فقط یک کار می تواند جانش را نجات دهد؛ قطع کردن دستی که بین سنگ و کوه گیر کرده بود. اما شجاعت آن را نداشت. روز پنجم، بعد از ۱۲۷ ساعت گرسنگی، تشنگی، ایستادن و تاحدی نخوابیدن و دیدن اوهام او بر ترسش غلبه کرد و تصمیم مهمی گرفت یعنی قطع دست که باید در ست، با کمترین خون ریزی، سریع و شجاعانه انجام می شد. وقت آن بود که از نبوغ و جسارتش برای بقا استفاده کند.

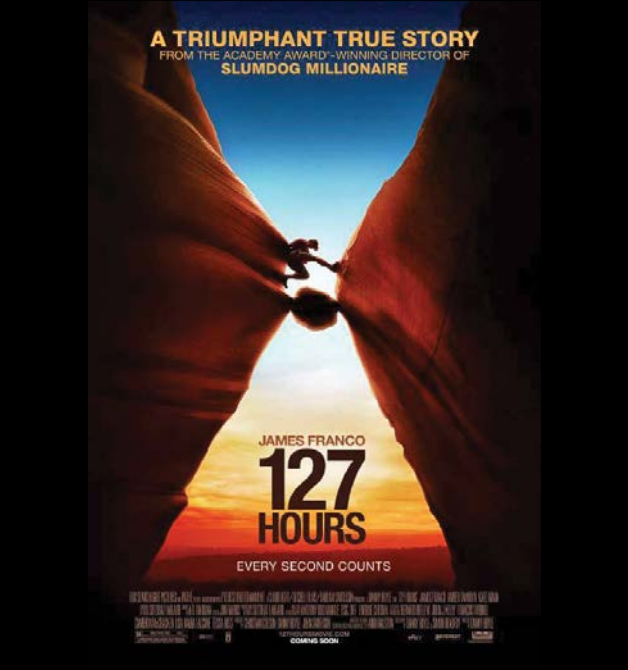
## نجات قطعی یا مرگی آرام؟

آرون با بند کوله دستش را بست تا جلوی خون ریزی را بگیرد؛ اگر بین این کار منصرف می شد مرگی آرام و تلخ در اثر درد خون ریزی در انتظارش بود. برای همین باید با نهایت شجاعت، از بهترین جای ممکن دستش را قطع می کرد. تصمیم به شکستن استخوان ساعد و قطع دست راست گرفت؛ آن هم با همان چاقوی چینی کندی که فرابند را زجرآور می کرد.

به رغم درزیادتا انتهای کار انجام داد. اما بادیستی که خون ریزی می کرد و جسمی که ۵روز بدون آب و غذای مناسب ایستاده بود نمی توانست از کوه عبور کند و ۱۳ کیلومتر تا محل پارک خودرویش برود. او در آبراهی فرود آمد و هوشمندانه خودش را به آب بین شیارها سپرد. در ادامه هم خوش شانس بود که چند کوهنورد او را دیدند. بعدها آرون به همان منطقه رفت و کوه های دیگری را هم فتح کرد. اما همیشه محل دقیق و برنامه سفرش را با دیگران در میان می گذاشت تا در صورت بروز اتفاق، شانس نجات داشته باشد. کتاب «سنگ و مکان سخت» قصه تجربه در دنیا کو نجات شجاعانه او به قلم خودش است که بعدها ایده فیلم «۱۲۷ ساعت» شد.

## ۱۲۷ ساعت روی دور تند

دنی بویل کارگردان صاحب نام هالیوودی که با فیلم اسکاری و معروفش یعنی «میلیونر زاغه نشین» شناخته می شود، سال ۲۰۱۰ سراغ داستان تکان دهنده آرون رفت تا فیلمی بسازد. او چنان از ظرفیت داستان مطمئن بود که کارگردانی، فیلم نامه نویسی و تهیه کننده بودن اثر را تقبل کرد. تصمیمی که در باره هیچ کدام از آثار او اتفاق نیفتاده. جیمز فرانکو بازیگری که با «مرد عنکبوتی» شناخته می شود، در نقش آرون بازی کرد. اما تصمیم مهم بویل این بود که از خود آرون به عنوان مشاور اثر کمک بگیرد. آرون بارها سر ضبط حاضر شد و به بویل و فرانکو برای فیلم مشورت داد. تعامل جدی او با عوامل باعث شد آرون از فیلم به شدت راضی باشد و آن را روایتی واقعی در آن اتفاق تکان دهنده بداند. فیلمی که توسط منتقدان روتن تومیتوز امتیاز ۹۳ از ۱۰۰ را گرفت.



ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان رضوی

چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۴۰۳  
۶ دی القعدہ ۱۴۴۵ • ۱۵ می ۲۰۲۴  
شماره ۲۱۴۹۲

۲۷۱۱

در زندگی سلام امروز بخوانیم:

۲

۶ عادت به ظاهر سالم اما مضر برای بدن

۳

کمک پُرآسیب والدین با نوشتن

مشق های فرزندان

۳

ورزش کنید تا افسرده نمانید

۴

لیگ برتر خرافات با سیخ جیگر

## جالب ترین صحبت های «آرون» در گفت وگوهایش

طی سال ها آرون رالستون در گفت وگوهای مختلفی که داشته ابعاد این اتفاق را تشریح کرده و قطعا هیچ کس هم جز او نمی تواند آن چه را بر او گذشته تا از یک قدمی مرگ برگردد و با تصمیمی شجاعانه به زندگی سلامی دوباره داشته باشد، بیان کند. بخش هایی از گفت وگوی او را با Denofgeek.com می خوانیم.

### خودم را کشف کردم

او دستاورد مهم آن ماجرا را این گونه توصیف می کند: «این تجربه فقط فیزیکی و مادی نبود؛ معنوی هم بود؛ تجربه ای که به احساس رضایت از خویشتن انجامید. من آن جا بودم تا خودم را کشف کنم. من در مورد کل جهان هم چنین نظری دارم؛ جهان از طریق ما و رفتارهایمان، خود را کشف و تجربه می کند. ما جزئی از جهان هستیم».

### قدر خانواده ام را دانستم

او در آن لحظات به چیزهای مهمی فکر کرده که شاخص ترینش خانواده بوده: «زمانی که گیر افتاده بودم، احساس می کردم که قدر خانواده ام را ندانسته ام و قدردانی از آن ها نکرده بودم. من در قسمتی از خدا حافظی ویدئویی ام که شباهش در فیلم وجود دارد، به پدر و مادرم می گویم؛ از این که قدر آن ها را آن گونه که باید نمی دانستم و از آن ها فاصله می گرفتم؛ پشیمانم. به نظر من، انسان در دوره نوجوانی و سال های دهه ۲۰ و ۳۰ عمر خود باید مستقل و متکی به خود شود. استقلالی که من به دست آوردم، بیشتر از مردم دیگر بود. وقتی در گودال گیر افتاده بودم، ۲۷ سال داشتم و به این فکر می کردم که چقدر از خانواده ام دور شدم».

### فتح کوه مهم تر است یا خانواده؟



این تجربه درک او را از دستاوردهای زندگی این طور تغییر داده است: «من از انزوا و سرگذشت خودم خیلی آزرده شدم. تمام زندگی ام را به بهای دوری از خانواده در کوهستان و به کوهنوردی گذرانده بودم. از خودم می پرسیدم که مهم ترین چیز در زندگی چیست؟ مطمئنا تعداد کوه هایی که

من فتح شان کرده ام از همه چیز مهم تر نیست. روابط با افرادی که وقت شان را صرف من کرده اند، مهم تر از کوهنوردی است. من آرزو می کردم که کاش زمان بیشتری را با آن ها گذرانده بودم. آرزو می کردم که ای کاش بیشتر از آن ها تشکر کرده بودم. من واقعا پشیمان بودم. وقتی که در گودال گیر افتادم و سپس بیرون آمدم و با یاری خانواده و دوستانم بهبود پیدا کردم، به درستی این مطلب که «زندگی با خانواده معنا پیدا می کند» رسیدم».

### فیلمی برای پدر و مادر

آرون درباره فیلمی که از خودش گرفته بود، می گوید: «وقتی دور بین را روشن کردم ۲۴ ساعت بود که در گودال گیر افتاده بودم و اولین پیامی که در آن ضبط کردم، با این مضمون بود: «اگر کسی این دور بین را پیدا کرد، لطفاً آن را به پدر و مادرم برساند. من می دانم که شانس بیرون آمدن از این گودال را ندارم».

### چطور توانستی دستت را قطع کنی؟

اما مهم ترین سوالی که می شود از آرون پرسید در باره قطع کردن دستش است که این طور جواب می دهد: «من این تصمیم را به تدریج گرفتم. در آغاز حتی نمی خواستم به قطع کردن دستم فکر کنم. تصورش هم بر ایم غیر ممکن بود. اما هر چه زمان می گذشت، ناامیدتر می شدم. در این شرایط بود که تصمیم به استفاده از شریان بند گرفتم. تیغی که در اختیار داشتم، کندتر از آن بود که بشود استخوان های دست را با آن برید. حتی در این کش و قوس امید و ناامیدی هم، پنج روز طول کشید تا سرانجام توانستم با این موضوع کنار بیایم. در پنجمین روز مطمئن شدم که کار دیگری از دستم بر نمی آید. برای نجات دادن خودم هیچ کار دیگری نمی توانستم انجام دهم. در واقع مرگ را پذیرفته بودم و این آرام می کرد. آرامشی پایدار و تمام وجودم را فرا گرفته بود اما



در یک چشم به هم زدن این کار را انجام دادم. سیاه شده بودم و در گودال می لرزیدم. اما همه چیز عوض شده بود. می دانستم که در این جا نخواهم مرد. آدر نالین زیادی در خونم ترشح شده بود. وقتی خودم را آزاد کردم، بیشتر از هر زمان دیگری مشتاق ادامه زندگی بودم. شادی و شغف تمام وجودم را در بر گرفته بود. گویا در این جهان نبودم.»